

نقل قول‌ها در هشتمین جلسه

## حکمت‌های زندگی در دفتر پنجم مثنوی

ایرج شهبازی

۲۴ دی‌ماه ۱۴۰۲

## ۷) وارونگی ارزش‌ها در جامعه اسلامی

(از بیت ۴۵۴ تا بیت ۴۵۸)

بس نکو گفت آن رسولِ خوش‌جواز: «ذره‌ای عقلت به از صوم و نماز»؛  
ز آن که عقلت جوهر است، این دو عَرَض تا جلا باشد مر آن آئینه را  
که صفا آید ز طاعت سینه را لیک گر آئینه از بُن فاسد است  
صیقل او را دیر بازآرد به دست و آن گزین آئینه که خوش‌مغرس است  
اندکی صیقل‌گری آن را بس است



کلیله و دمنه:

مردی «از پیش اشتر مست بگریخت و به ضرورت خویشتن در چاهی آویخت و دست در دو شاخ زد که بر بالای آن روییده بود و پای‌هاش بر جایی قرار گرفت. در این میان بهتر بنگریست، هر دو پای بر سر چهار مار بود که سر از سوراخ بیرون گذاشته بودند. نظر به قعر چاه افکند، ازدهایی سهمناک دید دهان گشاده و افتادن او را انتظار می‌کرد. به سر چاه التفات نمود، موشان سیاه و سپید بیخ آن شاخ‌ها دایم بی فتور می‌بریدند. و او در اثنای این محنت تدبیری می‌اندیشید و خلاص خود را طریقی می‌جست. پیش خویش زنبورخانه‌ای و قدری شهد یافت. چیزی از آن به لب برد، از نوعی در حلاوت آن مشغول گشت که از کار خود غافل ماند و نه‌اندیشید که پای او بر سر چهار مار است و نتوان دانست که کدام وقت در حرکت آیند، و موشان در بریدن شاخ‌ها جدّ بلیغ می‌نمایند ... آن لذّت حقیر بدو چنین غفلتی راه داد و حجاب تاریک برابر نور عقل او بداشت، تا موشان از بریدن شاخ‌ها پرداختند و بیچاره حریص در دهان ازدها افتاد».

(ترجمه کلیله و دمنه، چاپ استاد مجتبی مینوی، صص ۵۸ - ۵۷)



شاعری که نام او را نمی‌دانیم، خطاب به پیامبر اسلام چنین گفته است:

دین تو را در پی آرایش‌اند در پی آرایش و افزایش‌اند

بس که فزودند در او برگ و ساز      گر تو بینی، شناسیش باز

(به نقل از هادی المصلین، از ملا هادی سبزواری، ص ۲۲۶)



به نظر مرحوم مرتضی مطهری علت اصلی عقب‌ماندگی مسلمانان همین است که همه حقیقت‌های متعالی دینی در میان آنها وارونه شده است:

«در میان کشورهای دنیا، به استثنای بعضی کشورها، کشورهای اسلامی عقب‌مانده‌ترین و منحط‌ترین کشورهاست؛ نه تنها در صنعت عقب هستند، در علم عقب هستند، در اخلاق عقب هستند، در انسانیت و معنویت عقب هستند. چرا؟ ... باید اعتراف کنیم که حقیقت اسلام به صورت اصلی در مغز و روح ما موجود نیست، بلکه این فکر اغلب در مغزهای ما به صورت مسخ‌شده موجود است؛ توحید ما توحید مسخ‌شده است، نبوت ما نبوت مسخ‌شده است، ولایت و امامت ما مسخ شده است، اعتقاد به قیامت ما کم و بیش همین طور. تمام دستورهای اصولی اسلام در فکر ما تغییر شکل داده». ایشان در ادامه داستان درخت مناره را نقل می‌کنند و می‌گویند: «داستان مسلمانی ما هم همان داستان مناره کاشتن آن روستاییان است».

(مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۵، صص ۵۰۳ - ۵۰۱)



حافظ در بیت زیر، شراب خوردن را با خوردن مال وقف مقایسه کرده و از زبان فقیهی مست، این فتوی غریب، ولی کاملاً درست را مطرح کرده است که باده‌نوشی از خوردن مال وقف بهتر است:

فقیه مدرسه دی مست بود و فتوی داد      که می حرام ولی به ز مال اوقاف است

(دیوان حافظ، ص ۱۱۸)



باده‌نوشی صادقانه از زهد و عبادت ریاکارانه بهتر است:

باده‌نوشی که در او روی و ریایی نبود      بهتر از زهدفروشی که در او روی و ریاست

(دیوان حافظ، ص ۱۰۶)



حافظ در جایی دیگر، گناه پنهانی را از اطاعتِ ریاکارانه بهتر دانسته است:

می خور؛ که صد گناه، ز اغیار، در حجاب  
بهر ز طاعتی که به روی و ریا کنند

(دیوان حافظ، ص ۱۹۹)



صوفیان ریاکار نیز به ایمان مردم آسیب می‌زنند؛ به همین سبب حافظ شراب خوردن را از ریاکاری بهتر می‌داند:

خوش می‌کنم به بادهٔ مُشکینِ مَشامِ جان؛  
کز دلقِ پوشِ صومعه بوی ریا شنید

(دیوان حافظ، ص ۲۲۳)



محتسب مست ریاکاری است و البته در نهایت شوکت و اقتدار به سر می‌برد. ملاحظهٔ رفتارهای ریاکارانهٔ اوست که حافظ را به سوی باده گساری سوق می‌دهد:

بی‌خبرند زاهدان، نقش بخوان و لا تَقُلْ!  
مست ریاست محتسب، باده بده، و لا تَخَفْ

(دیوان حافظ، ص ۲۵۲)



حافظ شراب خوردن و رندی کردن و خوش‌باشی را بر سوء استفاده کردن از قرآن ترجیح می‌دهد:

حافظا! می‌خور و رندی کن و خوش باش، ولی  
دام تزویر مکن چون دگران قرآن را

(دیوان حافظ، ص ۱۰۱)



به نظر حافظ شرابِ خورِ خیرخواه و یاری‌رسان از کسی که شراب نمی‌خورد و هیچ برکتی برای دیگران ندارد، بهتر است:

رندی آموز و کرم کن؛ که نه چندان هنر است حیوانی که نوشد می و انسان نشود

(دیوان حافظ، ص ۲۱۶)



حافظ در بیت زیر هم حرام‌خوری و شراب‌خوری را با هم مقایسه کرده است. به نظر او حرام خوردن از شراب خوردن بهتر است؛ بنابراین کسانی که به حرام‌خوری آلوده‌اند، نباید به ملامت می‌گساران پردازند:

مرا که نیست ره و رسم لقمه‌پرهیزی چرا ملامتِ رندِ شراب‌خواره کنم؟

(دیوان حافظ، ص ۲۸۳)



حافظ در بیت زیبای زیر، به مقایسهٔ غرور و شراب پرداخته است. به نظر او کسانی مست غرورند و کسانی مست شراب و شکی وجود ندارد که مستِ شراب از مستِ غرور بهتر است؛ زیرا که او چند ساعت بعد هوشیار می‌شود، ولی این ممکن است تا پایان عمر در خودفریبی باقی بماند:

بیار باده که رنگین کنیم جامهٔ زرق؛ که مست جام غروریم و نام هشیاری است

(دیوان حافظ، ص ۱۲۸)



حافظ در بیت عمیق زیر هم می‌پرستی را با خودپرستی مقایسه کرده و به این نتیجه رسیده است اگر انسان شراب را بپرستد، بهتر از این است که خودپرست باشد:

به می‌پرستی از آن نقش خود زدم بر آب که تا خراب کنم نقش خود پرستیدن

(دیوان حافظ، ص ۳۰۸)



به نظر حافظ رذیلت‌های اخلاقی هستند که بنیاد دین را ویران می‌کنند، اما به خاطر همان وارونگی نظام ارزش‌ها و ضدارزش‌ها، متولیان دینداری گمان می‌کنند شراب و موسیقی هستند که به دینداری آسیب می‌زنند:

خدا را محتسب ما را به فریاد دف و نی بخش؛      که ساز شرع از این افسانه بی قانون نخواهد شد

(دیوان حافظ، ص ۱۸۴)



آن چیزی که آبروی شریعت را می‌برد، رفتارهای غیراخلاقی دینداران و عالمان است، اما غالباً گمان می‌کنند شراب خوردن است که آبروی شریعت را می‌برد:

مکن به چشم حقارت نگاه در من مست؛      که آبروی شریعت بدین قدر نرود

(دیوان حافظ، ص ۲۱۴)



به نظر مولانا، چشم سالم آن است که به اصول نگاه می‌کند و چشم ناسالم بر فروع متمرکز می‌شود:

اصل بیند دیده، چون اکمل بود      فرع بیند، چون که مرد آحوّل بود

(مثنوی، د ۵ / ۱۷۰۹)



و نیز:

چون تو بینایی، پیِ خر رو که جَست      چند پالان دوزی؟ ای پالان‌پرست!  
خر چو هست، آید یقین پالان تو را      کم نگردد نان، چو باشد جان تو را  
پشت خر دگان و مال و مکسب است      دُرّ قلبت مایه صد قالب است

(مثنوی، د ۲ / ۷۲۶ - ۷۲۴)



اگر به دنبال اصل برویم، خواهناخواه به فرع هم می‌رسیم، ولی اگر جستجوی فرع را به هدف خود تبدیل کنیم، قطعاً از اصل بازمی‌مانیم:

گفت حق: «اندر سفر هر جا روی	باید اول طالبِ مردی شوی
قصد گنجی کن؛ که این سود و زیان	در تبع آید، تو آن را فرع دان!
هر که کارد، قصد گندم باشدش	گاه خود اندر تبع می‌آیدش
که بکاری، برنیاید گندمی	مردمی جو، مردمی جو، مردمی!

(مثنوی، د ۲/۲۲۲۴ - ۲۲۲۱)



یکی از مهم‌ترین نشانه‌های انسان احمق این است که چنان درگیر مسائل فرعی و بی‌اهمیت می‌شود که به کلی اصول را از یاد می‌برد. مولانا در داستان **پادشاه و بنده احمق**، از زبان پادشاه درباره آن بنده احمق چنین می‌گوید:

گفت: «او را نیست إلا دردِ لوت	پس جوابِ احمقِ اولی‌تر سکوت
نیستش دردِ فراق و وصل هیچ	بندِ فرع است او، نجوید اصل هیچ
احمق است و مُرده ما و منی	کز غمِ فرعش، فراغِ اصل نی.»

(مثنوی، د ۴/۱۸۶۸ - ۱۸۶۶)



مولانا در قطعه مهم زیر، تعظیم مسجد را با حرمت نهادن به دل‌های پاک مقایسه کرده است. به نظر او حرمتِ دل انسان بسیار بیشتر از حرمت مسجد است؛ زیرا که جایگاه واقعی خدا دل انسان است، نه مسجد:

ابلهان تعظیم مسجد می‌کنند	در خرابی اهلِ دل جد می‌کنند
آن مجاز است، این حقیقت، ای خران!	نیست مسجد جز درونِ سروران
مسجدی کآن اندرونِ اولیاست	سجده‌گاهِ جمله است، آنجا خداست

(مثنوی، د ۲ / ۳۱۱۱ - ۳۱۰۹)



مولانا برای لقمه حلال آثار بسیار شگفت‌آوری را برشمرده است. به نظر او لقمه مانند تخم است و اندیشه‌ها میوه آن هستند. لقمه حلال باعث نور و کمال، علم و حکمت، عشق و رقت، میل خدمت، عشق مرگ و نظایر آنها می‌شود. لقمه حرام نیز موجبات آلوده شدن انسان به تاریکی و تیرگی و ملالت، حسادت، فریبکاری، جهل و غفلت می‌شود:

طفل جان از شیر شیطان باز کن!	بعد از آتش با ملک انباز کن!
تا تو تاریک و ملول و تیره‌ای	دان که با دیو لعین هم‌شیره‌ای
لقمه‌ای کآن نور افزود و کمال	آن بود آورده از کسب حلال
روغنی که آید چراغ ما گُشد	آب خوانش، چون چراغی را کشد
علم و حکمت زاید از لقمه حلال	عشق و رقت آید از لقمه حلال
چون ز لقمه تو حسد بینی و دام	جهل و غفلت زاید، آن را دان حرام
هیچ گندم کاری و جو بر دهد	دیده‌ای اسبی که کره خر دهد؟
لقمه تخم است و برش اندیشه‌ها	لقمه بحر و گوهرش اندیشه‌ها
زاید از لقمه حلال اندر دهان	میل خدمت، عزم رفتن آن جهان

(مثنوی، د ۱ / ۴۸ - ۱۶۳۸)



این موضوع که حلال‌خواری از عموم عبادات ارزشمندتر است، در آثار عارفان فراوان مورد تأکید قرار گرفته است:

«[ابراهیم ادهم] یکی را گفت: «خواهی که از اولیا باشی؟» گفت: «بلی» گفت: «به یک‌ذره در دنیا و آخرت رغبت مکن. و روی به خدای - عزّ و جلّ - آور به کلیت، و از ما سوی الله خویشان فارغ دار. و طعام حلال خور که بر تو نه قیام شب است و نه صیام روز.»

(تذکرة الأولیاء، چاپ زوار، ص ۹۷)





و نیز:

«ابراهیم ادهم] گفت: «هیچ کس در نیافت پایگاه مردان به نماز و روزه و زکات و حج، مگر بدان که بدانست که در حلق خویش چه درمی آورد».

(همان، ص ۹۷)



رعایت همه ظرایف و دقایق روابط انسانی، چنانچه همراه با غرور و خودپسندی باشد، ارزشی ندارد. مولانا در داستانی زیبا به این موضوع اشاره کرده است:

آن یکی عاشق به پیش یارِ خود	می‌شمرد از خدمت و از کارِ خود
کز برای تو چنین کردم چنان	تیرها خوردم درین رزم و سنان
مال رفت و زور رفت و نام رفت	بر من از عشقت بسی ناکام رفت
هیچ صبحم خفته، یا خندان نیافت	هیچ شامم با سر و سامان نیافت
آنچه او نوشیده بود از تلخ و دُرد	او به تفصیلش یکایک می‌شمرد ...
گفت معشوق: «این همه کردی، ولیک	گوش بگشا پهن و اندریاب نیک،
که آنچه اصلِ اصلِ عشق است و ولاست	آن نکردی، اینچه کردی، فرع‌هاست».
گفتش آن عاشق: «بگو کآن اصل چیست؟»	گفت: «اصلش مردن است و نیستی است
تو همه کردی، نمردی، زنده‌ای	هین، بمیر، ار یارِ جان‌بازنده‌ای».
هم در آن دم شد دراز و جان بداد	همچو گل درباخت سر خندان و شاد
ماند آن خنده بر او وقفِ ابد	هم‌چو جان و عقلِ عارف بی کبَد

(مثنوی، د ۱۲۵۷/۵ - ۱۲۴۲)



بسیاری از افراد هنگام روبه‌رو شدن با یک استاد، تمام توجه خود را مسائل فرعی معطوف می‌کنند:

گفت عیسی: «یارب! این آسرار چیست؟  
چون غم خود نیست این بیمار را؟  
مردۀ خود را رها کرده است او  
گفت حق: ادبارگر ادبارجوست  
آن که تخم خار کارد در جهان  
گر گلی گیرد به کف، خاری شود  
کیمیای زهر و مار است آن شقی

میلِ این ابله در این بیگار چیست؟  
چون غم جان نیست این مُردار را؟  
مردۀ بیگانه را جوید رفو!  
خارِ روئیده جزای کشتِ اوست  
هان و هان او را مجو در گُلستان!  
ور سوی یاری رود، ماری شود  
بر خلافِ کیمیای مُتقی

(مثنوی، د ۲ / ۱۵۵ - ۱۴۹)